



Conceptual Evolution of Development from Perspective of Radicalism

Hadi Ajili¹, Mahdi Rezaei²

1. Assistant Professor, International Relations, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.

(Corresponding Author): hadiajili@yahoo.com

2. Doctor, International Relations, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.

Received: 11 December 2018; Revised: 21 March 2019; Accepted: 24 July 2019

Abstract

The aim of this research is to study Radical theory ideals in Global political economy with emphasis on development. Thus, the main research question is the nature and meaning of development in the various Radicalism approaches including (such as) studies Colonialism and Imperialism, Dependency theory, Neocolonialism, Globalization, and the evolution of development concept in each theories. As his research is done in descriptive-analytic method and by desk research, the findings show that all theories has been presented (raised) permanent connection (relation) and links between dynamics of Capitalism system and its functions and the concept of development and underdevelopment in different national and international levels, and the inherent characteristics of capitalist system including exploitation, inequality, and inhuman relations has described in all theories. While understanding Radical' ideals of Radicalism theory in global political economy or international relationships has many complicated philosophy, but it contradict ideal western human as development basis, and the emphasis is on relative and indigenous nature of different communities ideals in relation to the issue of development. The concept of development, as how to make society equal in the light of economic relationships and production is not in the focus (heart) of attention, but the important matter is the emphasis on humanizing the existing relationships at all levels. However, Radicals have key role in development and promotion of literacy and philosophy related to development and underdevelopment issues, but in fact, they cannot provide an example of development model based on their opinions and assumptions on the national and international level.

Keywords: Development, Marxism, Political economy, Radicalism.



سیر تطور مفهومی توسعه از منظر رادیکالیسم

هادی آجیلی^۱، مهدی رضایی^۲

۱. استادیار، روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول): hadiajili@yahoo.com

۲. دکتری روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۹/۲۰؛ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۸/۰۱/۰۱؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۵/۰۲

چکیده

هدف پژوهش حاضر بررسی انگاره‌ها و ایده‌آل‌های نظریه رادیکال در اقتصاد سیاسی جهانی با تأکید بر محور «توسعه» است. بنابراین، پرسش اصلی نوشتار حاضر ماهیت و چیستی مفهوم توسعه در رویکردهای متنوع رادیکالیسم نظیر مطالعات استعمار و امپریالیسم، نظریه وابستگی، نئوکولونیالیسم، جهانی‌شدن و تطورات مفهوم «توسعه» در هر یک از این نظریات است. یافته‌های پژوهش که به روش توصیفی - تحلیلی انجام گرفته است و داده‌ها به روش کتابخانه‌ای گردآوری شده‌اند، نشان می‌دهد، در همه نظریات، ارتباط و پیوندی ناگسستنی میان دینامیزم‌های نظام سرمایه‌داری و کارکردهای آن با مفهوم توسعه‌یافتگی یا توسعه‌نیافتگی در سطوح مختلف ملی، بین‌المللی و جهانی مطرح شده است که در همه آن‌ها ویژگی‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری کم‌وبیش استثمار، نابرابری، و روابط غیرانسانی توصیف شده است. در حالی که درک ایده‌آل‌های رادیکالیست‌ها در نظریه رادیکالیسم در اقتصاد سیاسی جهانی یا روابط بین‌الملل پیچیدگی‌های فلسفی زیادی دارد، اما این ادبیات پیچیده در جهت نفی انسان ایده‌آل غربی به عنوان محور توسعه و تأکید بر نسبی‌بودن و بومی‌بودن ایده‌آل‌های جوامع مختلف در ارتباط با موضوع توسعه است. مفهوم توسعه به عنوان چگونگی ساختن جامعه‌ای برابر از لحاظ روابط اقتصادی و تولیدی دیگر در مرکز توجه رادیکال‌ها قرار ندارد، بلکه آنچه اهمیت دارد تأکید بر انسانی‌تر کردن مناسبات موجود در همه سطوح است. رادیکال‌ها اگرچه در توسعه و ترویج ادبیات و فلسفه مرتبط با مباحث توسعه‌یافتگی یا توسعه‌نیافتگی نقش مهم و کلیدی داشته‌اند، اما واقعیت آن است که آن‌ها عملاً نتوانسته‌اند نمونه‌ای از یک مدل توسعه مبتنی بر آراء و مفروضات واقعی خود در سطح ملی و جهانی ارائه دهند.

واژگان کلیدی: اقتصاد سیاسی، توسعه، رادیکالیسم، مارکسیسم.

مقدمه

مهم‌ترین موضوع در زمینه مفهوم توسعه انتولوژی یا «هستی‌شناسی»^۱ بحث است. وقتی از مفهوم توسعه یا جوامع توسعه‌یافته سخن گفته می‌شود، بسیار مهم است که بدانیم همه مفاهیم مرتبط با توسعه الزاماً بازتاب‌دهنده مجموعه‌ای از ارزش‌های اجتماعی و سیاسی خاص هستند و این موضوع صرفاً در چارچوبی ایدئولوژیکی درک‌شدنی است (Baylis & Smith, 2007, p.449). از سوی دیگر، مهم‌ترین مسئله آن است که مطالعات توسعه اساساً باید در چارچوب چه رویکرد آکادمیکی مطالعه شوند. امروزه مباحث و مطالعات مربوط به توسعه در بعد جهانی به طور عمده در قالب مطالعات مرتبط با اقتصاد سیاسی جهانی دنبال می‌شوند (Coopre, 2016, p.105). دیسپلین مطالعاتی اقتصاد سیاسی جهانی به دلیل ترجیح در دوری جستن از چالش‌ها و دشواری‌های روش‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و تمرکز بر فهم و تبیین «مسائل محسوس و عینی»^۲ در عرصه اقتصاد و سیاست بین‌الملل - به‌ویژه نحوه تعامل و ارتباط میان عوامل داخلی و متغیرهای بین‌المللی توسعه - رویکردی است که از قابلیت و توانایی شایان توجهی در تبیین و تحلیل مسائل جاری در عرصه سیاست و اقتصاد جهانی برخوردار است (Peet & Hartwick, 2009, p.37). افزون بر آن، این رویکرد می‌تواند به محققان کمک کند تا سیر تاریخی تغییر و تحول در جایگاه کنونی دولت - ملت‌ها در نظام بین‌المللی امروز را بهتر مطالعه و درک کنند.

از سوی دیگر، تنوع و گستردگی مسائل سیاسی و اقتصادی امروز به ویژه موضوعاتی مانند توسعه اقتصادی کشورها، دموکراسی و جامعه مدنی، فقر، گرسنگی، بیماری‌های اپیدمیکی، آلودگی‌های زیست‌محیطی، بحران‌های مهاجرت و پناهندگی و نیز وضعیت بازارهای جهانی سرمایه، بازارهای انرژی، نهادها و سازمان‌های سیاسی و اقتصادی مختلف منطقه‌ای و جهانی، مناقشات نظری بر سر نحوه توزیع ثروت در نظام بین‌المللی و ده‌ها موضوع دیگر دیسپلین

1. Ontology

2. Tangible issues

آکادمیکی مجزایی از روابط بین‌الملل را طلب می‌کنند. به همین دلیل هم امروزه در بیشتر کتاب‌های روابط بین‌الملل مباحث مربوط به توسعه در سرفصل مجزایی با عنوان اقتصاد سیاسی بین‌الملل یا اقتصاد سیاسی جهانی مورد بحث و توجه قرار می‌گیرد (Campbell & Mackinnon, 2010, p.217)، زیرا مطالعه همه این رویدادها در قالب نظریات سنتی در روابط بین‌الملل دیگر امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسد.

در نوشتار حاضر بحث توسعه به طور عمده، در ارتباط با نگرش رادیکالیسم و در چارچوب متون نظری اقتصاد سیاسی جهانی مورد توجه قرار گرفته است. اهمیت این رویکرد به ویژه از آن جهت است که در اقتصاد جهانی امروز، رادیکالیسم در کنار لیبرالیسم در زمره مهم‌ترین نظریاتی است که در رابطه با مبحث توسعه و تحول متغیرهای بین‌المللی توسعه‌یافتگی یا توسعه نیافتگی را در کانون توجه و تحلیل خود قرار می‌دهد (Veltmeyer, 2005, p.92). امروزه رویکردهای رادیکال‌انگاره‌های صرفاً اقتصادی اسلاف خود در ارتباط با مقوله توسعه را به کنار نهاده و به ابعاد مختلف این مفهوم توجه کرده‌اند. اگر چه نظام سرمایه‌داری جهانی و کارکردهای ضد بشری آن همچنان در محور انتقادات رادیکال‌ها به ساخت کنونی اقتصاد و سیاست جهانی قرار دارد.

مبانی نظری

رادیکالیسم

یکی از محوری‌ترین نظریه‌ها در روابط بین‌الملل و همچنین، اقتصاد سیاسی جهانی، رادیکالیسم است، رویکردی که در کنار ایده‌آلیسم و رئالیسم محتوی اصلی روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد (Haynes, 2011, p.210). به نظر بسیاری از لیبرال‌ها و رئالیست‌ها، اساساً مارکسیسم یا رادیکالیسم یک نظریه اقتصاد سیاسی بین‌الملل به شمار می‌رود و نه نظریه روابط بین‌الملل. این استدلال بر این مبناست که رادیکالیسم بحث قابل ملاحظه‌ای در زمینه مسائل کلیدی سیاست جهانی به ویژه موضوعاتی نظیر جنگ و صلح میان دولت‌ها و همچنین، نظام بین‌المللی مبتنی بر سیستم دولت-ملت ندارد. بنابراین، از آنجا که مارکسیسم بیشتر دغدغه‌ای اقتصادی تا سیاسی است، باید خارج از دایره مطالعاتی دیسپلین روابط بین‌الملل مورد مطالعه قرار گیرد (Seligson & Passe, 2003, p.77).

علاوه بر آن، به نظر آن‌ها مارکسیسم در اصل رویکردی جامعه‌شناختی و منتقد به نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رود و مباحث مطرح‌شده از سوی رادیکال‌ها به‌طور عمده به علم جامعه‌شناسی سیاسی و اقتصادی مربوط می‌شود (Dunne & Smith, 2016, p.19). با این حال، همچنان که اقتصاد بین‌المللی جنبه جهانی‌تری به خود می‌گیرد، مسائل مطرح‌شده از سوی رادیکال‌ها و از جمله نو مارکسیست‌ها، بیش‌ازپیش با مباحث روابط بین‌الملل آمیخته می‌شود و به ویژه مباحث مطرح‌شده درباره موضوع توسعه به‌شدت با مسائل مربوط به جهانی‌شدن اقتصاد به هم پیوستگی دارد.

به طور کلی، «رادیکالیسم» و نظریات منشعب از آن به عنوان مباحث مهم نظری در علوم اجتماعی، روابط بین‌الملل و نظریه کلان اقتصاد سیاسی بین‌الملل، شامل مهم‌ترین رویکردهای انتقادی به نظریات «جریان اصلی و خردگرا»^۱ در روابط بین‌الملل است (Kegly, 2013, p.166). در چارچوب اقتصاد سیاسی جهانی، رادیکالیسم در زمره مهم‌ترین نظریاتی است که مانند الگوی نظری لیبرال، در رابطه با مباحث توسعه‌ای متغیرهای بین‌المللی توسعه اقتصادی را در مرکز کانون توجه و تحلیل خود قرار می‌دهد، هر چند این رویکرد ماهیتاً از کمترین اشتراک نظری با لیبرالیسم برخوردار است. رادیکالیسم بر تعیین‌کنندگی ساختارهای اقتصاد جهانی به عنوان عامل اصلی تعیین‌کننده رویدادها و رفتارهای سیاسی در روابط بین‌الملل تأکید دارد و به همین دلیل اکثر مارکسیست‌ها، روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل را مترادف یکدیگر می‌دانند (Seligson & Passe, 2003, p.78).

در بررسی سیر تاریخی تکوین و تکامل رویکرد کلان نظری رادیکالیسم، به طور عمده با سه دسته نظریات مارکسیسم کلاسیک، نو مارکسیسم ساختارگرا و نو مارکسیسم‌های فرائباتگرا یا فراساختارگرا یا جهانگرا و انتقادی مواجهیم (Peet & Hartwick, 2009, pp.140-141). در ارتباط با مسائل مرتبط با توسعه اقتصادی و سیاسی همه این رویکردها از منظر متفاوت به موضوع و مفهوم بنیادین توسعه نظر داشته‌اند.

1. Rational & Main Stream Approach

چه مارکسیسم را یک نظریه روابط بین‌الملل بدانیم و چه ندانیم، این نظریه به مجموعه‌ای از رویکردها در روابط بین‌الملل شکل داده است. از جمله ریشه‌های نظری بسیاری از تئوری‌هایی که عمدتاً در روابط بین‌الملل مطالعه می‌شود. مثل ساختارگرایی، نظریه وابستگی، نظریه سیستم جهانی، نظریات انتقادی فرائبات‌گرا و فراساختارگرا^۱ در متون نظری رادیکال نهفته است. با این حال، امروزه و با تغییرات شگرف در صحنه اقتصاد جهانی در ارتباط با بررسی و تحلیل مفهوم توسعه، بیشتر با اقتصاد سیاسی جهانی و رویکردهای چندگانه آن و از جمله رویکرد انتقادی رادیکال سر و کار داریم.

مفهوم‌شناسی رادیکالیسم

مارکسیسم و رادیکالیسم بعضاً به عنوان مفاهیم مترادف یکدیگر به کار رفته‌اند. با وجود این، در مناظره سوم روابط بین‌الملل بعضاً از رادیکالیسم با عنوان گلوبالیسم نیز یاد شده است که حاکی از نگرش و دیدگاه‌های جهانی رویکردهای رادیکال به مسائل و موضوعات بین‌المللی است. به طور کلی، مارکسیسم در اقتصاد سیاسی بین‌الملل تاریخ توسعه جهان سرمایه‌داری را با ادبیاتی انتقادی مطالعه می‌کند و اینکه چطور ممکن است تحولی به نام انقلاب سوسیالیستی با هدف عادلانه‌تر کردن مناسبات اقتصادی جهانی روی دهد (Jacson, 2010, p.191). در مارکسیسم کلاسیک نقطه آغاز تحلیل، روابط ناعادلانه اقتصادی در سطح جامعه ملی و تقابلات میان طبقه پرولتاریا و سرمایه‌دار بر اساس مفروض محوری مارکسیست‌ها در زمینه لزوم تحلیل روابط اجتماعی از منظری تاریخی و دیالکتیکی است. وجود نوعی تضاد درونی میان همه عوامل اجتماعی مانند طبقه کارگر و سرمایه‌دار که بعدی دینامیکی به همه تحولات می‌بخشید، محور این مفروض بود. بر اساس این مفروض، تحول تاریخی همزمان با آغاز عصر سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. این تحول سبب ایجاد وضع جدید و از بین بردن نظم قدیم می‌شود. بنابراین، مبحث

محوری «تغییر و تحول»^۱ در مرکز ثقل مباحث مارکسیستی است و تفسیر دیالکتیک آن نیز این است که هیچ وضعی تا استقرار آرمان‌های سوسیالیستی پایدار نیست (Bernestine, 2004, pp.72-73).

نکته محوری در نگرش تاریخی مارکسیست‌های کلاسیک به جامعه، تفسیر مادی‌گرایانه آن‌ها از تاریخ است. به این معنا که آنچه در بطن تحولات جامعه مشاهده‌شدنی است، فقط اقتصاد است و هر جا اقتصاد نیست، در واقع، تاریخ اجتماعی نیز وجود ندارد (Peet & Hartwick, 2009, p.144). این رویکرد در بعد جهانی نیز نگرشی ساختارگرایانه به اقتصاد جهانی دارد و بر تعیین‌کنندگی ساختارهای اقتصاد جهانی به عنوان عوامل اصلی تعیین‌کننده رویدادها و رفتارهای سیاسی در روابط بین‌الملل تأکید دارد. شاید به همین دلیل است که اکثر مارکسیست‌ها روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل را مترادف یکدیگر می‌دانند. در رویکرد مارکسیستی تاریخ اقتصاد سیاسی بین‌الملل همان تاریخ توسعه سرمایه‌داری جهانی است (Jacson, 2010, p.192)، و بر همین اساس نقطه آغاز مطالعه و تحول در متون رادیکال‌ها کشف این تقابلات در مقیاس «روابط اقتصادی-اجتماعی جهانی»^۲ است که دولت‌ها و نیز دیگر بازیگران مؤثر در چارچوب آن با یکدیگر تعامل می‌کنند. بنابراین، رادیکال‌های چپ‌گرا دیدگاهی کاملاً سیستماتیک (جهانی) و اقتصادی-اجتماعی به تحولات دارند (Roy, 2011, p.167). در چارچوب این نگرش در سطح نظام دولت-ملت تفوق طبقه سرمایه‌دار بر دیگر طبقات را داریم و همچنان که اقتصاد بین‌المللی‌تر می‌شود، برتری این طبقه به برتری دولت کاپیتال منجر می‌شود. به همین ترتیب، در نگرش مارکسیست‌ها چارچوب سیاسی سیستم بین‌المللی حاکم نیز بازتابی از روابط قدرت در اقتصاد فراملی مبتنی بر بازار است و مطالعات هژمونیک در مرکز آن قرار دارد (Baylis & Smith, 2007, p.246).

مارکسیسم اصولاً نسبت به وحدت نظری که رئالیسم و لیبرالیسم در برخی حوزه‌ها از آن

1. Change and development
2. Global socio-economic relations

برخوردارند از کمترین اشتراک نظری با این دو تئوری برخوردار است، اما از لحاظ آن که تحلیل روابط اقتصادی فراملی در عصر جهانی شدن اقتصاد و تحلیل ماهیت درهم تنیده و به هم پیوسته این روابط را محوری می‌داند، با لیبرال‌ها اشتراک در سطح تحلیل دارد. آن‌ها در انتقاد به جهانی شدن اقتصاد و پیامدهای منفی آن سطح تحلیل خود را در مقیاسی جهانی و به ویژه مطالعه متغیرهای بین‌المللی توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی قرار می‌دهند. به علاوه، آن‌ها نظیر لیبرال‌ها، برای مسائل رفاهی و اقتصادی، اجتماعی اهمیت زیادی قائل‌اند. برای مارکسیست‌ها همواره متن اقتصادی و اجتماعی^۱ جامعه مهم‌تر از عوامل دیگر است، زیرا آن‌ها معتقدند سیاست برآیند این متن است، با این تفاوت که نگرش آن‌ها به مسائل رفاهی، اقتصادی و اجتماعی نگرشی بدبینانه است و از این نظر، بیشتر با این مفروض مرکانتیلیست‌های کلاسیک هم‌نظرند که اقتصاد سرمایه‌داری را بازی با حاصل جمع جبری صفر^۲ می‌دانند (Walt, 1998, p.69).

به طور کلی، رادیکالیسم عنوانی برای نظریه‌های انتقادی نشأت‌گرفته از مارکسیسم اعم از کلاسیک یا غیرکلاسیک و ساختارگرا یا فراساختارگرا به شمار می‌رود (Haynes, 2011, p.212). در جریان مناظره سوم یا مناظره میان پارادایمی در روابط بین‌الملل رادیکالیسم در برابر جریان خردگرایی در دیسپلین روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌المللی به وجود آمد^۳ و بنیان‌های نظری و عقلی این نظریه‌ها به ویژه «فردگرایی روش‌شناختی»^۴ و نظریه «گزینه عقلانی»^۵ جریان خردگرا را به چالش کشید (Devetak, 2012, p.208) به این ترتیب طبیعی بود که با حمله به بنیان‌های خردگرایانه و مدرن این نظریات مفهوم توسعه نیز در ادبیات رادیکالها متحول شده و به شدت از جریان فکری حاکم بر رادیکالیسم تاثیر پذیرد که در نتیجه آن کل پارادایم توسعه به سبک جریان اصلی با چالش روبرو شد.

-
1. Socio- economic context
 2. Zero-sum game
 3. Inter Paradigm Debate
 4. Methodological Individualism
 5. Rational Choice Theory

به منظور داشتن درک و تحلیل درستی از تغییرات و تطورات در مفهوم توسعه - به خصوص با توجه به اهمیت نگاه رادیکالهای گلوبالیست به مسایل توسعه که ادبیاتی پیچیده و مغلق است - گریزی نیست جز آن که معنا و مصداق این مفهوم در فرایند تحول و تکامل رادیکالیسم مرور گردد. این کار دو حسن دارد: هم جریان تحول و تکامل رادیکالیسم به عنوان یک رویکرد نظری کلی و مهم در روابط بین‌الملل و در اقتصاد سیاسی جهانی مرور می‌گردد و هم روند تحول مفهومی توسعه و نحوه تغییر رویکرد رادیکالیسم به توسعه از مفهومی صرفاً اقتصادی به مفهومی عمدتاً با مضامین اجتماعی و فرهنگی دنبال می‌شود.

مفهوم توسعه در نظریه مارکسیسم کلاسیک

مارکسیسم یک فلسفه زندگی اجتماعی و مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی است. از این منظر توسعه به معنای کنترل اجتماعی و دسته جمعی بر فرایند تحول اجتماعی است. در نظریه مارکس روابط اجتماعی که آمیزه ای از کار انسانی و وسایل تولید بود تعیین کننده کمیت و کیفیت توسعه مبتنی بر تولید بود و روابط اجتماعی مبتنی بر تولید مهمترین مقوله تحلیل وی بود. (Kuhnen, 1986, p.14)

مارکس در تحلیل طبقاتی خود دیدگاه حاصل جمع جبری صفر را برگزید اما او به جای دولت‌ها، طبقات اجتماعی و اقتصادی را واحد تحلیل خود قرار داد. نقطه جدایی مارکس از رویکرد مرکانتیلیستی حاصل جمع جبری صفر، تاکید او بر برتری اقتصاد بر سیاست و جنبه زیربنایی بودن اقتصاد بود (Dunne & Smith, 2016). زیرا در دیدگاه مارکس دولت‌ها حاکمیت‌های مستقلی نداشتند، بلکه آنها صرفاً تبلور و تجسم ایده‌آل‌ها و خواسته‌ها و مجری منویات طبقات حاکم بودند. به اعتقاد او حتی پدیده جنگ نیز باید در متن رقابت‌های اقتصادی میان طبقات سرمایه‌دار و بورژوازی در دولت‌های متفاوت تفسیر و درک شود (Haynes, 2011, p.213). با این حال، مارکس تحولات سرمایه‌داری را در چارچوب دولت‌های ملی تحلیل می‌کرد و کمتر درباره درنظرگرفتن سرمایه‌داری به عنوان یک متغیر جهانی تغییر و تحول نظریه‌پردازی کرد، کاری که همزمان با توسعه تجارت و اقتصاد بین‌الملل از نیمه دوم قرن نوزدهم نظریه‌پردازان امپریالیزم سعی

در تبیین آن برآمدند. به ویژه افکار رادیکالی و سوسیالیستی در قرن ۲۰ علی‌رغم تنوع و گوناگونی، اما همگی خود را بدیلی در برابر سرمایه‌داری دانسته و همه آن‌ها با تاسی به مارکس هم‌نظر بودند که توضیح تحولات در الگوهای توسعه سیاسی، اقتصادی جوامع جهانی نیازمند درک سرمایه‌داری به عنوان پدیده‌ای اقتصادی، اجتماعی با توجه به کارکردهای جهانی آن است. این نظریات بیشتر بعدی بین‌المللی و جهانی به افکار مارکس بخشیدند که در نتیجه آن نظریات استعمار و امپریالیسم شکل گرفتند (Kegly, 2013, p.171). با این حال، مارکس در تبیین اقتصاد سیاسی خود، به طور مشخص، در پی ترسیم الگویی خاص از توسعه نبود و ایده‌آل اجتماعی او آرمان استقرار نظم سوسیالیستی و عام‌المنفعه‌کردن وسایل تولید از طریق حاکمیت پرولتاریا عملی می‌شد که آن نیز در گرو انقلابی سوسیالیستی بود (Bernestine, 2004, p.74). به این ترتیب شاید بتوان استقرار نظام سوسیالیستی را یگانه ایده‌آل مارکس در ارتباط با توسعه و آن هم صرفاً در بعد اقتصادی و اجتماعی دانست.

مفهوم توسعه در نظریه‌های امپریالیسم

در سطح بین‌الملل این بازتاب افکار مارکس که توسعه و شکوفایی یک اقلیت در گرو بدبختی و فلاکت اکثریت است، شالوده نظریه‌های امپریالیسم را پی‌ریزی کرد (Haynes, 2011, p.234). نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم به طور عمده، توجه خود را معطوف به مطالعه روابط برون‌مرزی و بعد خارجی نظام استعماری حاکم بر اروپای مرکانتیلیستی کردند که در آن توسعه مستعمرات اروپایی، محور و لازمه توسعه اقتصادی اروپا تلقی می‌شد و پایان عصر امپریالیسم را لازمه شکوفایی اقتصادی در جهان کمتر توسعه‌یافته همزمان با پایان امپریالیسم را مفروض خود می‌انگاشت (Veltmeyer, 2005, p.11). از جمله اندیشمندانی که مطالعات مارکس را به حوزه امپریالیسم تسری داد، «لنین» بود. او با الهام‌گرفتن از نظریه اقتصاددان انگلیسی «جان هابسون» مبنی بر آنکه کشورهای سرمایه‌دار بالاخره با مشکل دوقلوی «تولید زیاد»^۱ و «مصرف کم»^۲ مواجهند-

1. Over production
2. Under consumption

بنابراین، به دنبال کسب بازارهای جدید خواهند بود- سعی می‌کرد دلیل رخداد جنگ‌های امپریالیستی و غارت منابع کشورهای تحت استعمار را از لحاظ نظری تبیین کند و از جمله در تشریح مفهوم «توسعه ناموزون»^۱ سعی در تئوریزه کردن رقابت‌های استعماری سعی کرد (Seligson & Passe, 2003, p.85). جان هابسن (۱۸۵۸-۱۹۴۰) روزنامه نگار و اندیشمند لیبرال انگلیسی، تولید افزون بر تقاضا در جوامع صنعتی و لزوم یافتن بازارهایی خارجی برای دوری‌جستن از خطر تورم توأم با رکود^۲ را منشأ سیاست‌های امپریالیستی توصیف می‌کرد و ردولف هیلفردینگ^۳ جامعه‌شناس اتریشی از تحلیل مارکس فراتر رفته و امپریالیسم را از بعد مالی و نیاز شدید سرمایه‌های انباشته‌شده به دولتی مقتدر برای حمایت از خود تحلیل کرد (Handelman, 2000, p.92). مارکسیست لهستانی- آلمانی، رزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹) نیز دلیل اصلی ظهور قدرت‌های امپریالیستی را در قدرت پایین خرید کارگران با حقوق پایین و در نتیجه، مصرف بسیار کم آن‌ها می‌دانست که نیاز به بازارهای خارج از جهان سرمایه‌داری را توجیه می‌کرد و از آنجا که این جوامع حاضر نبودند با چشم‌پوشی از سیاست‌های حمایت‌گرایانه، بازار خود را به راحتی در اختیار قدرت‌های استعماری قرار دهند، بنابراین، نیاز به اعمال خشونت سیاسی و در نهایت، سلطه سیاسی بر مستعمرات از سوی قدرت‌های استعمارگر پدید می‌آید (Veltmeyer, 2005, p.12).

برخی از دیگر نظریه‌پردازان مارکسیست کلاسیک نیز نیاز به بازارهای کار، نیاز به انرژی یا نیاز به مواد خام را به عنوان دلایل اصلی اتخاذ سیاست‌های امپریالیستی معرفی کرده‌اند. با این حال، همه آن‌ها علی‌رغم ارائه توجیه‌های مختلف، در این نکته هم نظر بودند که توسعه امپریالیسم به هر شکلی به انباشت بیشتر سرمایه نزد قدرت‌های استعماری و به راه‌انداختن موتور توسعه در کشورهای پیشرفته و در مقابل عقب‌ماندگی ساختاری جهان کمتر توسعه‌یافته کمک کرده است. جیمز بالوت^۴ (۱۹۲۷-۲۰۰۰) با تمرکز بر رهیافتی جغرافیایی در زمینه مدرنیسم نتیجه‌گیری می‌کند

-
1. Uneven development
 2. Stagnation
 3. Rudolph Hilferding
 4. James Balut

که اروپا تا قبل از ۱۴۹۲ هیچ نوع برتری خاصی بر سایر مناطق جهان نداشت و صرفاً استعمار و ثروت کسب‌شده از مستعمرات سبب رشد و ظهور اروپا شد (Handelman, 2000, p.93). تحقیقات مدیسون نیز موید همین مطلب است به طوری که او در مطالعات خود در کتاب *اقتصاد جهانی* با مطالعه ای مقایسه‌ای و آماری نشان می‌دهد که تا سال ۱۵۰۰ تفاوت‌های درآمدی در سطح جهان اعم از اروپا، آسیا و خاور دور بسیار ناچیز بود (Maddison, 2001, pp.311-312). به این ترتیب، در نظر مارکسیست‌های امپریالیست نظام سرمایه‌داری شکلی از سلطه اجتماعی بر مبنای دریافت ارزش افزوده از کارگران بود که در آن فرایند جذب مازاد ممکن بود در بعد داخلی و ملی از طبقه کارگر و رعایا صورت گیرد یا در بعد خارجی بین نظام‌های سرمایه‌داری و پیشاسرمایه‌داری^۱ صورت پذیرد که در این صورت به آن امپریالیزم اطلاق می‌شد.

بر این اساس، مفهوم توسعه در مبانی نظری امپریالیستی رادیکال مفهومی هم سیاسی و هم اقتصادی و مترادف با رهایی از یوغ قدرت‌های استعماری برای دستیابی به رشد و توسعه اقتصادی بومی بود. از این منظر، مستعمرات قدرت‌های استعمارگر غربی باید از یوغ استعمار رهایی می‌یافتند، تا امکان توسعه در آن‌ها فراهم شود. بنابراین، نظریات امپریالیسم بیشتر سعی در نقد نظام استعماری سرمایه‌داری داشتند و الگوی نظری خاصی برای توسعه در جهان به قول آن‌ها توسعه‌نیافته ارائه نکردند و صرفاً با ارائه معلولی به نام توسعه‌نیافتگی علت را در سیطره امپریالیسم جهانی خلاصه کردند. نظریات وابستگی در دهه‌های آتی سعی کردند این خلأ نظری را تا اندازه‌ای برطرف کنند.

سیر تطور مفهوم توسعه از مارکسیسم کلاسیک به نوما رکیسیسم ساختارگرا

پس از جنگ جهانی دوم و استقرار نظم برتن وودزی مبتنی بر «لیبرالیسم تعبیه شده»^۲ فرصتی پدید آمد تا دلایل ضعف و عقب‌ماندگی اقتصادی بخشهای عظیمی از جهان از طریق مطالعات علمی تر

1. Precapitalist societies
2. Embedded Liberalism

مرتبط با توسعه‌یافتگی بررسی و تحلیل شود. در حالی که بر خلاف انتظار مارکسیست‌های رادیکال که گمان می‌کردند با پایان عمر قدرت‌های استعمارگر و به استقلال رسیدن خیل مستعمرات بن‌بست توسعه‌نیافتگی در مناطق اعظمی از آسیا و آفریقا نیز پایان خواهد یافت، مطالعات و تحقیقات علمی در زمینه عقب‌افتادگی برخی جوامع جنبه گسترده‌تری یافت. از دهه‌های ۵۰ و ۶۰ و همزمان با رشد مطالعات تطبیقی در غرب این پرسش محوری که آیا استعمار و امپریالیسم موضوعی مربوط به گذشته است، یا هنوز هم در قالب نو امپریالیسم و نوکولونیالیسم استمرار دارد، در محافل آکادمیک رادیکال بسیار مطرح بود. آنچه به ظهور مکتبی به نام نومارکسیست یا مارکسیسم ساختارگرا منجر شد، نیز بیشتر از انگیزه مارکسیست‌ها برای یافتن پاسخی منطقی به این پرسش اساسی نشأت گرفته بود (Kegly, 2013, p.173). در این هنگام، نظریه مدرنیسم سعی بر آن داشت تا دلیل این توسعه نیافتگی را در سنتگرایی و موقعیت پیشامدرنی این جوامع تفسیر و توجیه و از جمله موانع ناشی از عدم انباشت داخلی برای رسیدن به توسعه صنعتی را دلیل اصلی ناکامی در توسعه اقتصادی کشورهای جدیدالتاسیس قلمداد کند. این دیدگاه که بعدها به جریان اصلی توسعه تبدیل شد، دیدگاهی فرهنگی و اقتصادی به مقوله توسعه داشت (Runis, 2004, p.66). اما دیدگاه چپگرایانه رادیکال یا مارکسیست‌های ساختارگرا به شدت با این طرز نگرش به مقوله توسعه مخالفت کردند. آن‌ها در توجیه وضعیت موجود و عقب‌ماندگی بخش‌های اعظمی از آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که در متون نظری رایج توسعه در آن زمان، به عنوان «جهان سوم» شناخته می‌شدند، این استدلال اقتصادی و سیاسی را طرح کردند که اگرچه مستعمرات به استقلال رسیده‌اند، اما وابستگی جهان سوم به جهان اول در قالب «نظام وابستگی نهادینه‌شده»^۱ در اقتصاد جهانی استمرار دارد و تغییری از این نظر ایجاد نشده است. این موضع‌گیری حاکی از نوعی چرخش در موضع نظری رادیکال‌ها بود، زیرا از منظر آن‌ها به استقلال رسیدن کلنی‌ها ناشی از مقتضیات نظام سرمایه‌داری جهانی پس از جنگ بود و الزاماً به معنای

1. Institutionalized dependency

توسعه‌یافتگی سریع آن‌ها نبود، بلکه از این پس ماهیت نظامی و سیاسی آشکار کلونیالیسم به ماهیتی کاملاً اقتصادی تبدیل شده بود و از جمله نظام کلونیالیسم آشکار اروپایی به «نظام نو استعمارگراییانه آمریکایی»^۱ تغییر شکل داده بود (Peet & Hartwick, 2009, p.155). این نظریه‌ها در بهترین قالب تئوریک از سوی نظریه‌پردازان مکتب نومارکسیستی وابستگی تبیین شد که سعی داشتند نظام لیبرال حاکم بر اقتصاد سیاسی جهانی را همچنان بزرگترین مانع توسعه‌یافتگی جهان سوم توصیف کنند.

مفهوم توسعه در نظریه‌های وابستگی

از دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به این سو، مباحث نئوکلونیالیسم و نئو امپریالیسم مجدداً از سوی اندیشمندان وابستگی در کانون توجه قرار گرفت (Gosh, 2001, p.39). نومارکسیست‌های وابستگی که در متون نظری توسعه از آن‌ها به عنوان مارکسیست‌های ساختارگرا نیز یاد شده است، با هم‌تراز قراردادن مباحث توسعه و توسعه‌نیافتگی با اتکا به ساختارهای اقتصاد جهانی بر ملازمت مطالعه توسعه‌یافتگی در شمال یا پیرامون با توسعه‌نیافتگی در جنوب یا حاشیه در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین تمرکز کردند (Jacson, 2010, p.199). اساس این نظریه به ساختار اقتصاد سرمایه‌داری جهانی باز می‌گردد که یک تقسیم بین‌المللی کار بین «محور مسلط»^۲ و یک «حاشیه تحت سلطه»^۳ در آن صورت گرفته است (Peet & Hartwick, 2009, p.158). بر این اساس، توسعه‌نیافتگی بخش‌های اعظمی از جهان سوم ناشی از تصلب ساختارهای سیاسی و اقتصادی نهادینه‌شده از سوی نظام سرمایه‌داری جهانی بود و به همین دلیل، مفاهیمی مانند «توسعه وابسته» یا «بن‌بست وابستگی» از سوی آن‌ها مطرح شد که در مرکز همه آن‌ها ساختارهای نامتقارن نظام سرمایه‌داری جهانی مانع از توسعه‌نیافتگی در پیرامون تلقی می‌شود (Kuhnen, 1986, p.17). ادبیات حاکم بر نظریه وابستگی به شدت سیاسی و اقتصادی بود و کاملاً جنبه بین‌المللی داشت. به عبارت دیگر، نظریه‌پردازان وابستگی مانند نظریه‌پردازان امپریالیسم بر تحلیل متغیرهای سیاسی و اقتصادی مؤثر در اقتصاد

-
1. New American Colonialism
 2. Dominant core
 3. Subordinate prefer

سیاسی جهانی تأکید کردند (Haynes, 2011, p.239). به نظر نومارکسیست‌ها وابستگی جامعه بالذات توسعه نیافته وجود ندارد و توسعه‌نیافتگی صرفاً در نتیجه عوامل خارجی ایجاد می‌شد. به همین دلیل، نومارکسیست‌ها برخلاف لیبرال‌ها و رویکردهای ارتدکس نقطه شروع تحلیل خود را تحول از جامعه سنتی به جامعه مدرن در نظر نمی‌گرفتند، بلکه به اعتقاد آن‌ها نقطه عزیمت در مسائل و مطالعات توسعه خود مفهوم توسعه‌نیافتگی است. چون توسعه‌نیافتگی یک ویژگی دائم جوامع نبود، بلکه محصول فرایند حاکم بر نظام اقتصاد سرمایه‌داری جهانی^۱ بود که در نتیجه، آن جهان سوم به حاشیه رانده شده بود (Nkurunziza, 2007, p.23). به همین دلیل، نظریه‌پردازان رادیکال مانند آندره گوندرفرانک، سمیر امین، پل باران، پل سوئیزی و راثول پربیش در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ با نفی نظریه رشد اقتصادی روستو در ارائه این توصیه به کشورهای در حال توسعه تردید نمی‌کردند که این کشورها باید روابط خود با بازار جهانی و نظام سرمایه‌داری را به حداقل رسانند و با درگرفتن یک سیاست حمایت‌گرایانه اقتصادی بیشتر به منابع داخلی خود و همکاری چندجانبه میان خود متکی باشند (Gosh, 2001, p.39). از منظر مطالعات توسعه، نظریه‌پردازان نومارکسیست وابستگی در تبیین ایده‌آل‌های خود از جامعه توسعه‌یافته به جای آن که یک الگوی عملی ارائه دهند، سعی کردند نظام سرمایه‌داری و نظریات نوسازی به عنوان جریان اصلی و ارتدکسی توسعه در غرب را در چارچوب متون نظری نومارکسیستی و ساختارگرایی به‌شدت مورد انتقاد قرار دهند (Jacson, 2010, p.207). از جمله در حالی که در نظریه مدرنیسم بر عوامل داخلی توسعه‌نیافتگی اعم از اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تأکید می‌شد، نظریه وابستگی با تقلیل بحث به عامل اقتصادی بر عوامل بین‌المللی توسعه‌نیافتگی تأکید داشت و وابستگی جنوب به شمال یا محور به پیرامون را علت العلل توسعه‌نیافتگی می‌دانست (Kegly, 2013, p.179).

به طور کلی، نومارکسیست‌های مکتب وابستگی از نوعی مدل ناسوسیالیسم غیرمتمرکزگرا^۲ و دموکراتیک حمایت می‌کردند به شکل‌گیری سرمایه‌داری در جهان سوم به شکل رایج آن در جهان

1. Global Capitalist System
2. Decentralized and Democratic Socialism

توسعه نیافته اعتقادی نداشت و بر خلاف مارکسیسم رایج در شوروی کمونیستی از نظام اقتصادی متمرکز در این کشور و نظام سیاسی توتالیتر آن نیز دفاع نمی‌کرد (Peet & Hartwick, 2009, p.159).

با پیچیده‌تر شدن موضوع توسعه و تحولات جهانی فراگیر در دهه ۷۰ و تغییرات گسترده در جغرافیای اقتصادی جهان مواضع نظری وابستگی تضعیف شد و این نظریه به ویژه از این حیث که نتوانست الگوی عملی موفق از توسعه ارائه دهد، به حاشیه رانده شد. به اعتقاد منتقدان نظریه وابستگی، این نظریه یک «نظریه کل‌گرا»^۱ بود که سعی می‌کرد یک الگوی ساکن و تاریخی را در روابط میان جهان توسعه‌یافته و جهان توسعه تبیین کند که بر اساس آن از زمان تأسیس نظام سرمایه‌داری جهانی، کشورهای مرکز فقط کشورهای پیرامون را استثمار کرده‌اند و از این منظر شاید بتوان دو‌یست سال آخر نظام جهانی را با این سازوکار ساده تقسیم مستمر نظام اقتصاد جهانی به جهان شمال و جنوب توصیف کرد. این نظریه به ویژه پس از آنکه نتوانست نحوه ظهور کشورهای جدیداً صنعتی شده^۲ (NIC's) در شرق آسیا و از جمله چین را در دهه ۸۰ توضیح دهد، به سرعت رو به افول نهاد و مجدداً نظریه لیبرال نوسازی از استحکام و مقبولیت بیشتری برخوردار شد (Jacson, 2010, p.208).

به این ترتیب، نظریه وابستگی یک نظریه رادیکال بود که مفاهیمی مانند نسبی بودن توسعه، عدم التزام جهان سوم به الگو برداری از سبک توسعه سرمایه‌دارانه و غربی را با تأکید بر آرمان‌های سوسیالیستی در قالبی دموکراتیک مورد تأکید قرار می‌داد و اگرچه به توفیقاتی دست نیافت، راه را برای ورود نظریات نسبی‌گرایانه‌تر و نگرش‌های فراساختارگرایانه‌تر در زمینه مفهوم توسعه هموارتر کرد. اگرچه امروزه نمی‌توان این نظریه را با توجه به عواملی مانند جهانی شدن اقتصاد جدی گرفت، با این وجود، نمی‌توان منکر آثار مهم این نظریه بر تولید گستره شایان توجهی از متون

1. Holistic
2. Newly industrialized countries

نظری مرتبط با توسعه با توجه به متغیرهای بین‌المللی و بسترسازی برای توسعه متون نظری اقتصاد سیاسی جهانی شد.

مکتب گرامشی و نظریه سامانگرا؛ نقطه عطفی در مطالعات انتقادی به توسعه

یکی از پایه‌ها و بنیان‌های درک نگرش رویکردهای انتقادی و رادیکال امروز در اقتصاد سیاسی جهانی درگرو درک نظریه‌ها و مفاهیم مطرح‌شده توسط مارکسیست ایتالیایی بین دو جنگ آنتونیو گرامشی است که نظرات و مفاهیم مطرح‌شده توسط وی مانند انجیلی در نظریات مارکسیست‌های ساختارگرای پس از جنگ جهانی دوم در کانون توجه قرار گرفت. برای کسب درکی اقتصادی از نظریات انتقادی و پیش از طرح رویکردهای فراساختارگرا در زمینه توسعه، باید با زمینه‌های فکری و نظری این نظریه‌ها به ویژه نظریات آنتونیو گرامشی و رابرت کاکس که بیش از همه بنیان‌های نظری نومارکسیسم و نظریات انتقادی در اقتصاد سیاسی جهانی را تبیین کرده‌اند، آشنا شد.

آنتونیو گرامشی مارکسیست ایتالیایی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) از نخستین مارکسیست‌هایی است که با ارائه نگرش ماتریالیسم تاریخی خود کمک زیادی به اقتصاد سیاسی بین‌الملل کرده است. کارهای گرامشی در زمینه مفهوم هژمونی مبنای بسیاری از نظریات انتقادی در روابط بین‌الملل بوده است به ویژه نظرات و عقاید او در ارتباط با نهادها و نظم جهانی (Baylis & Smith, 2007, p.255). وی در مطالعات خود در دوره میان دو جنگ جهانی اول و دوم در پاسخ به پرسش بی‌پاسخ علت تأخیر در رخداد انقلاب سوسیالیستی در غرب، به رغم وقوع آن در شوروی کمونیستی، با ارائه تحلیلی ساختارگرایانه و استفاده از مفاهیمی نظیر هژمونی، جامعه مدنی، بلوک تاریخی^۱ و رقیب هژمونی^۲، سعی در تفسیر وضع موجود کرد (Harris & McIinda, 2000, p.59). به نظر او هژمون اساساً از طریق سازوکاری به نام جامعه مدنی که در آن برخلاف زور و اجبار، رضایت نسبی وجود

1. Historical Bloc
2. Counter Hegemony

دارد، ایدئولوژی خود را اعمال و در نتیجه، ساختار جامعه دست‌نخورده (و به عبارتی توسعه‌نیافته) باقی می‌ماند. گرامشی این تعریف خود از جامعه مدنی و روابط مبتنی بر اقتناع و رضایت را وارد سطح سیستم بین‌المللی می‌کند. یعنی دولت هژمونیک ضمن آن که منافع خود را در نظر دارد مانع از کسب منفعت از سوی دیگر دولت‌ها نمی‌شود. همین نظریه وی مبنایی برای نظریه ساماندهی و از طریق طرح مفاهیمی مانند سلطه، اقتناع، هژمونی و فوردیسم شد (Seligson & Passe, 2003, p.87).

به نظر گرامشی، در الگوی «فوردیسم آمریکایی»^۱ نظام سرمایه‌داری با رشوه‌دادن به کارگر و ترغیب وی به مصرف‌گرایی توانسته است طبقه کارگر را به انفعال وادارد. او تغییرات در جامعه مدنی را زمینه‌ساز تغییرات در جامعه سیاسی می‌داند و به همین دلیل معتقد است جنبش‌های سوسیالیستی می‌بایستی برای دستیابی به هدف خود از جمله آزادی انسان به خلق ضد هژمونی^۲ برای رخنه‌کردن در ارزش‌ها؛ عقاید و افکار مردم روی آورند. به این ترتیب، در آرای گرامشی توسعه‌یافتگی به مفهوم قلب هژمونی سرمایه‌داری و با هدف استقرار آرمان سوسیالیسم بود. از این منظر، جامعه توسعه‌یافته جامعه‌ای بود که با رفع سازوکارهای سلطه نظیر جامعه مدنی، نیروهای اجتماعی را از یوغ سلطه عقیدتی و اقتصادی نظام سرمایه‌داری بود، به تدریج در کانون توجه نظریه رادیکالیسم قرار گرفت (Grant, 1998, p.65).

با اتکا به آرای گرامشی، مکتب نئوساختارگرا و نومارکسیست جدیدی در فرانسه در دهه‌های ۷۰-۸۰ در فرانسه با عنوان «نظریه سامانگرا»^۳ شکل گرفت که به معنای کنترل و مدیریت نظام‌های اجتماعی بود. این مکتب بازتولید روابط سرمایه‌دارانه در جامعه را بر خلاف خردگرایان ناشی از یک رفتار اقتصادی عقلانی نمی‌دانست، بلکه تحلیلی خاص تاریخی و ساختارگرایانه از عوامل

1. American Fordism
2. Counter Hegemony
3. Regulating Theory

چندگانه در حال تغییر نهادهای اقتصادی و غیراقتصادی جامعه ارائه می‌کرد که ثبات و پیش‌بینی‌پذیری انباشت سرمایه یا توسعه را تأمین می‌کنند (Harris & McLinda, 2000, p.61).

هواداران نظریه سامانگرا نیروهای بازار را به شدت آنارشیک تلقی می‌کردند و قانون دست نامرئی آدام اسمیت را احمقانه توصیف می‌کردند. این نظریه روی «عملکردهای مکمل‌گونه»^۱ سازوکارهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مثل هویت‌های جمعی، هنجارهای مشترک و از جمله عادات فرهنگی، مصرفی و تبلیغی در هدایت و استمرار فرایند انباشت سرمایه تأکید داشت و عواملی مانند ساخت‌های اجتماعی و فرهنگی انباشت سرمایه را در کانون توجه خود قرار داد (Shanumu, 2011, p.47). به این ترتیب این نظریه سعی می‌کرد تا تحلیل اقتصاد سیاسی را با آنالیز دولت و جامعه مدنی مرتبط کند. مفهوم «رژیم‌های انباشت»^۲ (یا ادوار توسعه) از مهم‌ترین مفاهیم مطرح‌شده در این نظریه است که بر اساس آن تغییر، تحول و توسعه از یک دوره به دوره دیگر مبتنی بر «شیوه‌های ساماندهی»^۳، «عادات فرهنگی»^۴ و «مقررات نهادی»^۵ در چارچوب نظام سرمایه‌داری و بازتولید مجدد آن‌ها مبتنی بر مقتضیاتی نظام‌مند است (Seligson & Passe, 2003, p.88). در نگاه مکتب سامانگرا با تأسیس رژیم پس از فوردیسم^۶ همزمان با سقوط نظم برتن وودزی، تغییرات بنیادینی در صحنه اقتصاد سیاسی جهان به وقوع پیوسته است که در آن شاهد «انباشت منعطف»^۷ بوده‌ایم که مبتنی بر انتقال فناوری به نقاط پیرامونی‌تر توسط شرکت‌های چندملیتی است. رژیم انباشت منعطف علاوه بر آنکه موجی از ابتکارات و تحولات تکنولوژیک را رقم زده است، جغرافیای جدیدی از فوردیسم ایجاد کرد که در نتیجه آن به غیر از محورهای قدیم تولید انبوه فوردیستی^۸ کشورهای دیگری مانند کشورهای جنوب شرق آسیا نیز به عرصه تولید انبوه

-
1. Complementary Functions
 2. Regimes of Accumulation
 3. Modes of Regulation
 4. Cultural Habits
 5. Institutional Rules
 6. Post Fordim Regime
 7. Flexible Accumulation
 8. Fordist mass production

و جهش اقتصادی و مدار توسعه‌یافتگی وارد شده‌اند (Sahle, 2010, p.218). به این ترتیب، الگوی توسعه‌ی فوردیستی و پسافوردیستی تحلیل ریزبینانه‌تر نگاه نومارکسیست‌ها به مسئله توسعه و پیچیدگی‌های آن در سطحی بین‌المللی است که سعی در جبران نواقص و کاستی‌های نظریه‌های وابستگی را داشت ضمن آنکه بر تنیدگی متغیرهای اجتماعی و فرهنگی، از جمله ساخت اجتماعی تقاضا و افزایش مصرف را مد نظر داشت. این نظریه به نگرش انتقادی رادیکالیسم در زمینه مفهوم توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی در بستری اقتصادی و نقش نظام سرمایه‌داری جهانی وفادار ماند، اما بیشتر چارچوبی فرهنگی - اجتماعی را برای تبیین و تحلیل تحولات در اقتصاد سیاسی جهانی در نظر گرفت.

مفهوم توسعه در نظریه انتقادی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل

این نظریه به طور عمده، مبتنی بر آرا «رابرت کاکس» از چهره‌های نومارکسیست برجسته و از تحلیلگران شهیر اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. تفکر کاکس نماینده اندیشه غالب در تحلیل‌های نومارکسیستی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل معاصر و نظریات انتقادی روابط بین‌الملل است. به‌واقع، او نماینده اصلی نومارکسیسم معاصر در اقتصاد سیاسی بین‌الملل به شمار می‌رود (Harris & McIinda, 2000, p.63). او از نخستین مارکسیست‌هایی بود که سطح تحلیل را به سطح بین‌المللی کشاند و مارکسیسم او اساساً تلفیقی از مارکسیسم تاریخی گرامشی و مارکسیسم ساختارگرایانه است. کاکس تحلیل خود از سیاست و اقتصاد جهانی را با مفهوم ساختارهای تاریخی آغاز می‌کند که به عقیده او از سه جز تشکیل شده است: ۱. توانایی‌های مادی؛ ۲. ایده‌ها؛ ۳. نهادها. کاکس در واقع، از رویکرد سنتی مارکس مبتنی بر مادیگرایی صرف به سوی مکتب فکری حرکت می‌کند که در آن ایده‌ها و نهادها اهمیت می‌یابند (Roy, 2011, p.146). به اعتقاد کاکس ساختارهای تاریخی در سه سطح نیروهای اجتماعی و به طور عمده، نیروهای تولیدی نظام سرمایه‌داری دولت‌ها و نظم‌های جهانی خلاصه می‌شود که این نظم جهانی برگردانی از ساخت و سازمان کنونی روابط سیاسی و اقتصادی جهان یا همان جهانی‌شدن است (Jacson, 2010, p.210)، که می‌تواند بیشترین تأثیر را بر دولت‌ها و نحوه عملکرد آن‌ها بر جای نهد و به ویژه توسعه دولت‌ها را تحت تأثیر قرار دهد.

نکته مهم در آثار کاکس در ارتباط با توسعه غلبه سرمایه و انباشت مالی بر سرمایه صنعتی در دوره افول قدرت آمریکا پس از برتن وودز یا دوره «پس از هژمونی آمریکا»^۱ است. به اعتقاد او این امر به «بین‌المللی شدن دولت‌ها»^۲ منجر شده است، یعنی فرایندی که دولت‌ها به واسطه آن تبدیل به بخشی از ساختار سیاسی پیچیده‌تر و بزرگتری می‌شوند که در آن حاکمیت‌های سیاسی مورد تهدید قرار می‌گیرد. این دوره یعنی دوره بین‌المللی شدن دولت‌ها که از اواسط دهه هفتاد و پس از سقوط نظام برتن وودز آغاز می‌شود، نقطه عطفی در تضعیف ساختارهای قدیمی و ظهور ساختارهای جدید به شمار می‌رود و نقطه آغاز جهانی شدن اقتصاد در نظریه او نیز در همین مرحله است که اقتصاد جهانی جایگزین اقتصاد بین‌المللی شده است. درحالی که به نظر می‌رسد در اقتصاد جهانی که محصول جهانی شدن تولید و جهانی شدن نظام‌های مالی است، هیچ ساختار یا قدرت فایقه سیاسی در تنظیم سیاست‌های مالی و اقتصادی دخالت ندارد اما سازوکاری وجود دارد که این نظم دهی را برعهده دارد، به عبارتی، نوعی نظارت و کنترل موجود است که این سیاست‌ها را بدون وجود دولت هژمونیک ساماندهی می‌کند که وی از آن با عنوان «زامانداری جهانی بدون دولت»^۳ یاد می‌کند، مفهومی که در مرکز ثقل توجه و مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌المللی نیز قرار دارد (Limcal, 2010, p.217).

به این ترتیب، کاکس به عنوان رادیکالیستی منتقد، توسعه یا توسعه‌نیافتگی را فقط در ارتباط با نظم جهانی، ترتیبات مرتبط با دولت هژمونیک و روابط اقتصادی و مالی تشدیدشده ناشی از شرایط جهانی شدن اقتصاد و سازوکارهای مرتبط با سامانندی جهانی تحلیل کرده و سعی می‌کند تحولات مرتبط با مالیه بین‌المللی را در مرکز و کانون توجه خود قرار دهد.

مفهوم توسعه در نظریه نظام جهانی

در ادامه بررسی رویکردهای رادیکال و سیر تاریخی تحول و تکامل آنان پس از مارکسیسم

1. Post Pax Americana
2. Internationalization of states
3. Global governance without government

کلاسیک، امپریالیسم، نومارکسیسم ساختارگرا و نظریات تنظیمی و انتقادی گرامشی و کاکس، نوبت به نظریه نظام جهانی می‌رسد. این نظریه از لحاظ تقسیم جهان به محور و پیرامون رابطه مستقیمی با نظریه وابستگی دارد. اگرچه این نظریه از ابتدای قرن بیستم و به واسطه انتقادات به نظریات مارکس از سوی هابسون، رزالوکزامبورگ، لنین، بوخارین و هیلفردینگ به انحای مختلف در قالب نظریات امپریالیستی مطرح شده بود، اما به نوعی سعی در تبیین نظری دلایل و چرایی پیشرفت در برخی کشورهای وابسته و جهان سوم از دهه ۷۰ تا ۸۰ داشت تا نقایص و کاستی‌های موجود در نظریه وابستگی یا نظریه ساماندهی را برطرف کند (Kothari, 2005, p.33). این نظریه سعی در توضیح و تبیین تاریخی رابطه سیاست و اقتصاد در سطح جهانی دارد. به واقع، او در پی تبیین تاریخی چرایی توسعه یافتگی در بخشی از جهان و توسعه نیافتگی در بخش دیگر با اتکا به مبانی اقتصادی و جامعه‌شناختی است.

او در تفسیر خود از تاریخ نظام سرمایه‌داری شکل مسلط سازمان اجتماعی را در طول تاریخ به امپراطوری‌های جهانی و اقتصادهای جهانی تقسیم می‌کند. در واقع، نظام جهانی به نظر او تا کنون در دو نمونه تاریخی ظاهر شده است: ۱. امپراتوری‌های جهانی نظیر تمدن‌های مضمحل شده بزرگ روم، مصر و چین، که در آن یک نظام سیاسی متمرکز قدرت خود را برای بازتوزیع منابع از مناطق پیرامونی به مناطق محوری به کار می‌گرفت؛ ۲. نظام اقتصاد جهانی (که در طول ۵۰۰ سال اخیر و پس از رنسانس اروپایی شکل گرفت). او معتقد است در مرحله دوم یا ۵۰۰ سال اخیر ساختار اقتصاد جهانی با تقسیم کار بین‌المللی و از طریق مراکز سیاسی و فرهنگی چندگانه^۱ همواره سه منطقه متفاوت از جغرافیای توسعه‌یافتگی را در قالب محور (Core)، نیمه‌پیرامون (Semi-periphery) و پیرامون (Periphery) ایجاد کرده است که از طریق سازوکاری به نام بازار^۲ منابع را در نظام اقتصاد جهانی توزیع می‌کنند (Robbins, 2011, p.47). او تاریخ توسعه نظام سرمایه‌داری جهانی به عنوان سیستمی واحد را سرشار از تغییر موقعیت‌ها از پیرامونی به نیمه

1. Multi cultural centers

2. Market

پیرامونی و محور (نظیر جایگاه هلند، اسپانیا، انگلیس و آمریکا) در اقتصاد جهانی توصیف می‌کند. در تحلیل والرشتاین نظام اقتصاد جهانی ایستا نیست، بلکه نظامی کاملاً دینامیک و پویاست و نسبت به تغییرات دینامیک، انعطاف‌پذیری قابل توجهی دارد. به این ترتیب، این امکان برای حاشیه وجود دارد که به نیمه پیرامونی و حتی به محور تبدیل شود و بالعکس. به علاوه، نوع کالاهای مورد مبادله در سیستم هم به این تحولات دینامیکی بستگی دارد (Limcal, 2010, p.221).

رویکرد والرشتاین یک نگاه ساختارگرایانه کمتر «دولت‌محور»^۱ به نظام اقتصاد جهانی و با محوریت بازار است. به اعتقاد او اگرچه ممکن است برخی کشورهای در حال توسعه توفیقاتی یافته باشند، این پیشرفت مستلزم حرکت دیگر کشورها در جهتی معکوس بوده است و از این حیث اقتصاد جهانی مانند ترازویی است که تبادل نابرابر و نظام سلسله‌مراتبی ویژگی اصلی آن به شمار می‌رود (Campbell & Mackinnon, 2010, p.221). به اعتقاد والرشتاین نظریه او نظریه اقتصادی محض نیست. چون سیاست و اقتصاد در رابطه تعاملی دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند. با این حال، مهم‌ترین نکته تکیه‌نکردن بر جبریت حاکم بر تفکرات نومارکسیستی در اندیشه والرشتاین و امکان تغییر موقعیت کشورها در نظام اقتصاد جهانی است (Robbins, 2011, p.48). او سعی کرد مفهوم زمامداری بدون دولت در نظریه کاکس را از طریق تکیه بر مفاهیم دیگری مانند سازوکار «بازار آزاد»^۲ و تقسیم‌بندی‌های تاریخی از نظام اقتصاد جهانی توضیح دهد. به این ترتیب، کاکس و والرشتاین با تبیین نظری نظریه انتقادی اقتصاد سیاسی جهانی سعی در به‌روزر کردن بیشتر نظریه رادیکال در ارتباط با تحولات اقتصاد جهانی و خروج برخی کشورهای سابقاً متعلق به بلوک جهان سوم به مدار نیمه پیرامونی و از طریق انباشت مالی و تراکنش‌های مالی بین‌المللی داشتند.

مفهوم توسعه در نظریه‌های پس‌ساختارگرا

با توجه به آنکه رویکردها و تفکرات انتقادی متأخر در حوزه علوم اجتماعی و سیاسی در چند دهه اخیر کل دیسپلین و نظام فکری اثبات‌گرایانه و مبتنی بر منطق پوزیتیویستی و خردگرایی حاکم

-
1. State Centric
 2. Free Market Economy

بر این علوم را به چالش کشیده‌اند، طبیعی است همه مفاهیم برگرفته از سامان فکری مبتنی بر پوزیتیویسم و از جمله مبانی عقلانیت و روشنفکری حاکم بر این نظریات نیز به چالش کشیده شوند و در این میان مفهوم توسعه و پیشرفت بیش از سایر مفاهیم در تفکرات انتقادی به چالش کشیده شده است. رویکردهای فرائبات‌گرایانه^۱ این بحث را که مسیر انتهایی جامعه، دموکراسی لیبرال برگرفته از نظام‌های سیاسی غربی و نظام اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد تصور شود، به شدت رد می‌کنند (Runis, 2004, p.78). شاید از همین روست که با رویکردها و نگرش‌های سنت‌گرایانه‌تر به علوم انسانی و اجتماعی قرابت بیشتری می‌یابند. در حالی که موضوع عقلانیت در مارکسیسم کلاسیک به طور عمده، متوجه «اشکال مسلط عقلانیت»^۲ است که به عنوان ایدئولوژی در خدمت طبقه حاکم است و گاهی مارکسیسم کلاسیک به صورت انتقادی‌ترین رویکرد از روشنفکری رایج اروپایی مطرح شده است، اما مارکسیسم منکر توسعه به معنای رشد و توسعه نیروهای تولیدی که توسط عقلانیت انسان مدرن هدایت می‌شد نبود، به این ترتیب مارکسیسم در عین آن که بسیار انتقادی بود، مدرنیست و عقل‌گرا نیز بود (Harris & McIinda, 2000, p.69). از منظر نظریات ساختارگرا که «تبیینی کل‌گرایانه»^۳ داشتند و توسعه به معنای «بازسازی ساختاری جامعه»^۴ بود، نیز مبانی عقلانی توسعه انکار نمی‌شد (Coopre, 2016, p.109). تا نیمه دهه ۷۰ تا اوایل دهه ۸۰ تفکر و اندیشه انتقادی در زمینه توسعه تحت سلطه نظریه‌های مارکسیست‌ها و نومارکسیست‌ها بود که شکلی ساختارگرایانه داشت و مفاهیمی مانند سرمایه‌داری جهانی، امپریالیسم، وابستگی، نابرابری‌های جهانی، فقر، گرسنگی، توسعه‌نیافتگی، توزیع ناعادلانه ثروت در سطح جهانی، آرمان‌های سوسیالیسم و مبناهایی برای نظریه‌پردازی در زمینه کل روابط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در سطح جهانی بود (Bernestine & Henry, 2004, p.78). نظریات گرامشی و کاکس هم که مورد اشاره قرار گرفت، در واقع، نوعی تجدید نظر در سنت فکری حاکم بر نظریات

-
1. Post Positivist
 2. Dominat forms of rationality
 3. Holistic explanation
 4. Restructuring societies

مارکسیست‌های کلاسیک و نومارکسیست‌های ساختارگرا در زمینه تحولات جهان سرمایه‌داری بود که تا پیش از آن صرفاً مبتنی بر تحلیل متغیرهای اقتصادی نظام سرمایه‌داری بود. از اواخر دهه ۷۰ و با طرح نظریه انتقادی هابرماس و سایر اندیشمندان مکتب فرانکفورت نظیر هورکهایمر و آدورنو نشانه‌هایی از رسوخ اندیشه‌های پسا ساختارگرایانه در نقد نظریات ساختارگرایانه مطرح شد. کتاب شرق‌شناسی ادوارد سعید (۱۹۷۹) نیز نقطه عطفی در معرفی ایده‌های پسا ساختارگرایانه در زمینه روابط جهان اول و جهان سوم بود.

برخی متفکران و جامعه‌شناسان پسا ساختارگرا نظیر ژان بودریلارد^۱ (۱۹۲۹-۲۰۰۷) ترجیح دادند تا در تحلیل خود به جای شیوه تولید از «کد تولید»^۲ استفاده کنند، به این معنا که نمادها و مفاهیم فرهنگی در ساخت زندگی اجتماعی نقش بیشتری دارند تا تولیدات مادی (Peet & Hartwick, 2009, p.178). موضوعی که در نظریه ساماندهی نیز مورد توجه قرار گرفته بود. به نظر بودریلارد، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که شاخصه آن حاکمیت «فراواقعیت‌های تقلیدی»^۳ (وانمودگرایانه) است که در آن تصورات، نمادها و بازی میان نشانه‌ها مهم‌ترین ابعاد زندگی را شکل می‌دهند. بنابراین، زندگی اجتماعی بیشتر برگردانی از فرهنگ است تا اقتصاد (Kothari & Uma, 2005, p.47). سایر اندیشمندان پسا ساختارگرا نیز با حمله به ساختارگرایی و از جمله به موضوعیت‌داشتن مفهوم محوری نظیر توسعه به عنوان مهم‌ترین گزاره مدرنیسم بر پیچیدگی‌های موجود در تحلیل روابط اجتماعی- انسانی به‌جای تکیه بر انگاره‌های ساده ساختارگرایی تأکید داشتند.

مفهوم توسعه و پست‌مدرنیسم

در چند دهه اخیر تفکر انتقادی به طور عمده، به دو گونه مجزا تقسیم شده است: ۱. تفکر انتقادی مدرنیستی که نشأت گرفته از مارکسیسم کلاسیک است؛ ۲. تفکر انتقادی پسا ساختارگرایانه و

1. Jean Baudrillard
2. Code of production
3. Hyperreality of simulations

پسامدرنیسم که بنیان‌های فکری و عقلانی مدرنیسم را نیز بر نمی‌تابد (Iain, 1998, pp.62-63). در حالی که توسعه یک مبحث محوری مهم در مارکسیسم کلاسیک است در رادیکالیسم جهانگرا، توسعه بیشتر ترجمانی از یک مکانیسم اروپایی جدید برای کنترل جهان با عنوان شعار فریب‌دهنده پیشرفت^۱ و ترقی عنوان شده است. پسامدرن‌ها معتقدند روشنفکری دموکراتیک غربی به سلطه عقلانیت غربی منجر شده، و کل تاریخ را بر اساس نحوه سلطه این عقلانیت غربی تفسیر و ارزیابی کرده است و مفهوم برساخته‌ای مانند توسعه نیز بر اساس همین عقلانیت تولید شده است. از جمله فوکو (۱۹۲۶-۱۹۸۴) کل پروژه مدرنیسم را به چالش کشید (Peet & Hartwick, 2009, p.204). او بر این باور بود که تا زمانی که تیرانی و سلطه حاکم بر گفتمان‌های جهانی^۲ مثل نولیبرالیسم، نوکلاسیسم، مدرنیسم، حتی شیوه تولید مارکسیسم کلاسیک از بین نروند، امکان رسیدن به تعالی بشری وجود ندارد (Rengger, 1995, pp.42-43). او با استفاده از فنون «باستان‌شناسی»^۳ و «تبارشناسی»^۴ در صدد کل‌زدایی از تاریخ و جامعه^۵ بر آمد تا مفاهیمی مثل شیوه تولید^۶ در مارکسیسم، روح جهانی^۷ در ایده‌آلیسم هگلی و پیشرفت در نظریه مدرنیزاسیون را هدف قرار دهد و به جای مفهوم رایج انباشت ثروت در نظریه‌های رادیکال، به مفهوم انباشت قدرت توجه کند (Jacson, 2010, p.219). او جامعه را بر اساس «گفتمان‌های در حال توسعه نامتوازن»^۸ تحلیل می‌کرد و با رد راه حل‌های ماکروپلیتیکی به دنبال راه حل‌های میکروپلیتیکی بود (Rengger, 1995, p.44). به این ترتیب، پسامدرنیست‌ها بنیان‌های مفهوم توسعه بر اساس دیدگاه‌های جریان اصلی و از جمله مکتب اقتصادی کلاسیسیسم و لیبرالیسم را اساساً زیر سؤال بردند و همه مبانی خردگرایانه و جهان‌شمول توسعه را به معنای شاخص‌های متدوال و رایج غربی آن بی‌معنا تلقی

1. Progress
2. Globalized discourses
3. Archaeology
4. Genealogy
5. Detotalaizing history & society
6. Mode of production
7. World Sprit
8. Unevenly developing discourse

می‌کرد، با این حال، آن‌ها راه حل عملی و به عبارتی، الگوی عملی برای اتخاذ یک مدل توسعه‌ای مبتنی بر مفروضات خود ارائه نکرده‌اند.

گذری بر مطالعات پسااستعمارگرایی - پساتوسعه‌گرایی

پسااستعمارگرایی و پساتوسعه‌گرایی به عنوان زیرمجموعه‌هایی از رویکردهای فرائباتگرا و فراساختارگرا مانند پسامدرنیسم بخشی از فرایند تلاش برای به زیرسؤال بردن مفاهیمی نظیر توسعه هستند. اندیشه‌های پسااستعمارگرایانه اولین بار توسط فرانتس فانون^۱ مطرح شد که در آن به ساخت هویت عقلانی غربی به عنوان خود برتر در برابر دیگری و به عبارتی، با عنوان جهان سوم فرومایه‌تر و پست‌تر^۲ انتقاد شده بود (Nederveen Pieterse, 2000, p.44). اندیشمند دیگری که در این زمینه سخن گفته ادوارد سعید است که شرق‌شناسی را ثمره برساختن شرق در فرهنگ اروپایی به خاطر شیوه گفتمانی حاکم و همراهی نهادهای حمایت‌کننده، حتی بوروکراسی‌های استعماری در دوره پس از روشنگری می‌دانست (Nkurunziza, 2007, p.27). در طول دهه‌های ۷۰ و ۸۰ جنبشی در میان برخی روشنفکران متمایل به چپ غربی و برخی لیبرال‌ها ایجاد شد که مشروعیت دیدگاه‌های موجود درباره توسعه را به کلی به چالش کشید. آن‌ها معتقد بودند توسعه به دلیل خصلت اجتماعی خود باید از لایه‌های زیرین اجتماعی آغاز شود. به عبارتی، نگاه آن‌ها به توسعه از پایین^۳ (نیروهای اجتماعی) بود و نه از بالا (دولت). بنابراین، آن‌ها ایده دولت توسعه‌گرا^۴ را افسانه‌ای بیش نمی‌پنداشتند (Runis, 2004, p.79). فراساختارگرایان و پسامدرن‌ها روی هژمونی مونولیستیک^۵ و سلطه زبانی مفهوم توسعه در غرب تأکید می‌کنند و توسعه‌گرایی^۶ را یک هژمونی گفتمانی^۷ تلقی می‌کنند، تا یک واقعیت عملی (Peet & Hartwick, 2009, p.207).

1. Frantz Fanon
2. Inferior third world other
3. From The below
4. Developmentalist State
5. Monolithic Hegemony
6. Developmentalism
7. Discursive hegemony

پساساختارگرایی دو نوع تغییر را در مطالعات توسعه در اوایل دهه ۸۰ سبب شد: نخست آن که در طرز نگرش و رویکردهای گوناگون ها به موضوع توسعه تغییر و تحولی اساسی ایجاد کرد، به این معنا که پاساختارگرایی آنچه را که به طور عادت، در گفتمان مدرنیسم با عنوان توسعه و پیشرفت و به گونه‌ای خود کار خوب و نافع توصیف می‌شد به زیر سؤال برد؛ دوم، تغییر در متدولوژی مطالعات توسعه. پیشتر توسعه به عنوان یک دینامیزم ضروری زندگی اجتماعی در نظر گرفته می‌شد که تقریباً به صورت طبیعی و گریزناپذیر در زندگی مدرن رخ می‌داد و دینامیزم توسعه در جامعه^۱ با تکامل در بیولوژی^۲ یکسان تلقی می‌گردید. به این ترتیب، توسعه به صورت روندی طبیعی اتفاق می‌افتاد، مگر آن که در مسیر طبیعی خود با موانعی روبه‌رو شود؛ در حالی که برای پاساختارگرایان توسعه یک سازه اجتماعی بود و تاریخی فرهنگی و گفتمانی داشت. به نظر آن‌ها عقلانیت اقتصادی نیز به صورت فرهنگی تولید می‌شد. بنابراین، تحلیل گفتمانی به بخش جدایی‌ناپذیر از مطالعات توسعه تبدیل و تاریخ ایده‌ها و گفتمان‌ها و رابطه آن‌ها با قدرت در مطالعات توسعه محور کار قرار گرفت (Kothari & Uma, 2005, p.49). دیوید اسلاتر^۳ از نظریه‌پردازان پسا استعمارگرا مفهوم‌سازی از توسعه را ناشی از تصویرسازی ژئوپلیتیکی غرب و نظریه مدرنیزاسیون را بازتابی از اراده قدرت طلبانه غرب در ساخت دیگری به نام جهان سوم می‌دانست و این «تصورسازی ژئوپلیتیکی غرب»^۴ را نقض حقوق سایر جوامع می‌دانست که خواستار پویای‌های اجتماعی به سبک خاص و مطابق با اصول و ارزش‌های خود هستند (Kegly, 2013, p.185).

آرتور اسکوبار انسان‌شناس کلمبیایی و از پساتوسعه‌گرایان نیز که به شدت تحت تأثیر افکار فوکو بود، مفهوم توسعه را به عنوان «زبان قدرت»^۵ تلقی می‌کرد. به نظر اسکوبار تحت شرایط

-
1. Development in society
 2. Evolution in Biology
 3. David Slater
 4. Western Geopolitical Imagination
 5. Language of power

سیاسی جنگ سرد مفاهیم اصلی توسعه «تولیداتی گفتمانی»^۱ و تحت شرایط ژئوپلیتیکی خاص بودند که شاخصه آن مبارزات ضداستعماری و رشد ملی‌گرایی در آفریقا، آسیا و به ویژه آمریکای لاتین بود. به نظر اسکوبار توسعه به مفهوم رایج‌شده آن صرفاً نوعی گفتمان غربی و هژمونیکی غرب بود که واقعیت را قلب کرده است و تحت استعمار قرار داد. به عبارت دیگر، غرب با کلنایز کردن واقعیت به گونه‌ای عمل کرد که مدل‌ها و الگوهای رقیب نیز بر همان اساس به خلق مفاهیم مشابهی به نام مدل توسعه مبادرت کردند، مثل الگوی توسعه سوسیالیستی در شرق یا الگوی توسعه مشارکتی یا الگوی توسعه اتوکراتیک و... حال آنکه همه این مفاهیم مفاهیمی وارونه‌شده به شمار می‌روند. به اعتقاد اسکوبار، نهادهای ذریبط مثل بانک جهانی و صندوق پول یا دانشگاه‌های غربی هاروارد و کمبریج با خلق ایده‌های مسلط و گفتمان‌های جهان‌شمول سعی کردند، جهان را بر اساس مقولات نظری اروپایی تقسیم‌بندی و شبیه‌سازی کنند. آن‌ها از طریق این نهادها و با برنامه‌ریزی‌های خود تصویری از توسعه ایجاد کردند که همه مردم نیز در چارچوب همان تصویر فکر کنند و به دنبال چاره‌اندیشی باشند. به این ترتیب، آن‌ها دنیا را بر اساس همان نگاه غربی به این مقوله دیدند، نه آن گونه که واقعاً بود. در نتیجه، شاهد هژمونی گفتمان توسعه بر پایه یک «اقتصاد سیاسی نو»^۲ هستیم که متفاوت از دوره استعمار است. با تسلط این گفتمان توسعه‌ای، افراد، دولت‌ها و جوامع به توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته تقسیم می‌شوند و بر همان اساس نیز با آن‌ها رفتار می‌شود (Escobar, 2000, pp.34-35). اسکوبار معتقد است جریان حاکم بر شبکه‌های قدرت و دانش مردم را وادار است به اشکال غربی اندیشیدن، رفتار کردن و عمل کردن روی آوردن و اقتصاد جهانی کنونی فقط یک نظام فکری غیرمتمرکز است که با به‌کارگیری ابزارهای متنوعی (اعم از نمادین، سیاسی و اقتصادی) افکار مردم را تسخیر و معنای توسعه‌یافتگی یا توسعه‌نیافتگی را به آن‌ها القا می‌کند (Peet & Hartwick, 2009, pp.212-214). او به دنبال یافتن آلترناتیوهای جدید برای توسعه بود و بر مطالعات پساتوسعه‌گرایی تأکید داشت. محور مطالعه

-
1. Discursive product
 2. A new political economy of truth

پساتوسعه‌گرایی انتقاد به مفروضات دانش‌بنیان^۱ و توجه به قدرت و فرهنگ محلی و جنبش‌های اجتماعی نوپا و توجه به «صداهای حاشیه‌ای»^۲ و جنبش‌های اجتماعی و به رسمیت‌شناختن تنوع و گوناگونی مدل‌های اقتصادی اجتماعی مختلف بود (Harris & McLinda, 2000, pp.69-71).

پساتوسعه‌گرایی نگاه جریان اصلی به توسعه را غیرانسانی تلقی می‌کند و شاخصه‌سازی از توسعه را افسانه می‌پندارد. پساتوسعه‌گرایی شیوه‌های رایج تفکر و تولید در مدرنیسم را رد می‌کند و توسعه غربی را به‌جای خصلت دارای بازدهی و «تولیدگونه»^۳ دارای خصلتی «ویران‌کننده»^۴ توصیف می‌کند و بنابراین، معتقد است از آنجا که توسعه دقیقاً خود مشکل است تا راه حل باید به‌جای خوشامدگویی به آن در مقابل آن ایستاد و از این منظر تندترین انتقادات را به توسعه به مفهوم غربی آن وارد می‌کند (Dunne & Smith, 2016, p.105).

در این بین رویکردهای متنوع فمینیستی نیز با تمرکز و انتقاد نسبت به رویکرد مردانه توسعه، بر هژمونی گفتمان مردمحور^۵ در تکوین مسیر مطالعات توسعه در غرب معترض هستند که واکاوی عقاید و نظریات گرایش‌های متنوع این رویکرد مجال دیگری را طلب می‌کند.

جمع‌بندی و ارزیابی

در پاسخ به پرسش اصلی مطرح‌شده در ابتدای بحث، مفهوم توسعه در بررسی سیر تحولات تاریخی طیف گسترده‌ای از اندیشه‌های رادیکال در روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد بحث و تعمق قرار گرفت. این سیر تحول از نگاهی محوری و زیربنایی به اقتصاد و اتکا به مبانی عقلانی و مادی مدرنیته در مارکسیست کلاسیک و با نگاهی اقتصاد محور به توسعه آغاز و به اندیشه‌های پساساختارگرایانه و انشعابات آن در نظریات مختلف انتقادی و با نگاهی فرهنگ‌محور به توسعه ختم می‌شود. در همه این نظریه‌ها ارتباط و پیوندی ناگسستنی میان

-
1. Established science assumptions
 2. Marginal voices
 3. Generative
 4. Destructive
 5. Male Discursive Hegemony

دینامیزم‌های نظام سرمایه‌داری و کارکردهای آن با مفهوم توسعه‌یافتگی یا توسعه‌نیافتگی در سطوح مختلف ملی، بین‌المللی و جهانی مطرح شده است که در همه آنها ویژگی‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری کمابیش استثمار، نابرابری، و روابط غیرانسانی توصیف شده است. در حالی که در مارکسیسم کلاسیک راه حل مقابله با توسعه‌نیافتگی انقلابی سوسیالیستی بود و عبارتی، سوسیالیزم و ایده‌آل‌های آن در سطح جامعه تبلور و تجلی مفهوم توسعه‌یافتگی بود، در نظریه ساختارگرایی وابستگی، مفهوم توسعه همچنان ماهیت اقتصادی خود را حفظ و توسعه‌نیافتگی به معنای تعمیق و تشدید پیوندهای اقتصادی با نظام سرمایه‌داری و توسعه به معنای کمترین سطح ارتباط با نظام اقتصاد جهانی مرتبط با سرمایه‌داری جهانی بود. در نظریات انتقادی رادیکال نیز انتقادات به سازوکارهای نظام سرمایه‌داری جهانی معاصر از اقتصادمحوری به سوی موضوعات محوری فرهنگ و ایدئولوژی چرخش یافت که در نتیجه، آن حتی بنیادهای اثبات‌گرایانه مارکسیسم کلاسیک مبتنی بر تاریخی‌گرایی، مدرنیسم و عقلانیت نیز به چالش کشیده شده و مبانی فکری نظریه‌پردازی در زمینه ابعاد مادی توسعه نیز با موانع بنیادین هستی‌شناسانه روبه‌رو شده‌اند. رویکرد انتقادی رادیکال با طرح آرمان «رهایی بشری»، فراگیری مفهوم توسعه به شکل غربی آن را از اساس رد کرده و با اتخاذ رهیافتی فراثبات‌گرایانه در مبانی روش‌شناختی و معرفت‌شناسانه خود مطالعات مرتبط با توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی را بلا اعتبار و شاخصه‌سازی از توسعه را نسبی تلقی می‌کند و سعی در تبیین این موضوع دارد که انسان ایده‌آل غربی لزوماً معیار انسانی درستی برای سنجش توسعه‌یافتگی یک جامعه سیاسی نیست.

به این ترتیب، در حالی که درک ایده‌آل‌های رادیکالیست‌ها در نظریه رادیکالیسم در اقتصاد سیاسی جهانی یا روابط بین‌الملل پیچیدگی‌های فلسفی زیادی دارد، اما به طور خلاصه این ادبیات پیچیده در جهت نفی انسان ایده‌آل غربی به عنوان محور و مدار توسعه و تأکید بر نسبی بودن و بومی بودن ایده‌آل‌های جوامع مختلف در ارتباط با موضوع توسعه است. این سیر گرگونی در نگاه به انسان از موجودی اقتصادی و عقلانی، و تبیین فلسفی همه مناسبات و روابط انسانی در قالب روابط تولیدی و اقتصادی تا نگرش به انسان به عنوان موجودی دارای حق انتخاب و آزاد، و رها در برابر الزامات و پیش‌فرض‌های مطرح‌شده در نظریات لیبرال یا واقع‌گرا مهم‌ترین وجه تمایز

رادیکال‌ها در برخورد و مواجهه با مفهوم توسعه به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، مفهوم توسعه به عنوان چگونگی ساختن جامعه‌ای برابر از لحاظ روابط اقتصادی و تولیدی دیگر در مرکز توجه رادیکال‌ها قرار ندارد، بلکه آنچه اهمیت دارد، تأکید بر انسانی‌تر کردن مناسبات موجود در همه سطوح است.

در پایان، بیان این نکته ضروری است که طرح مباحث یادشده علاوه بر ساده‌سازی مفاهیم مطرح‌شده از سوی رادیکال‌ها با هدف بازکردن مدخلی جدید به مباحث کلانتر در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، روابط بین‌الملل و علوم اجتماعی و انسانی بوده است که هر یک به نحوی تحت تأثیر آرای رادیکال‌ها قرار گرفته‌اند. همچنین، باید این موضوع مورد تأکید قرار گیرد که رادیکال‌ها اگرچه در توسعه و ترویج ادبیات و فلسفه مرتبط با مباحث توسعه‌یافتگی یا توسعه‌نیافتگی نقش مهم و کلیدی داشته‌اند، اما واقعیت آن است که آن‌ها عملاً نتوانسته‌اند نمونه‌ای از یک مدل توسعه مبتنی بر آرا و مفروضات واقعی خود در سطح ملی و جهانی ارائه دهند.

References

1. Baylis, J., & Smith, D. (2007). *Globalization of world politics*. London: Oxford University Press.
2. Bernestine, H. (2004). *Development studies and the Marxists*. University of London, Center for Global and Regional Studies.
3. Campbell, J. P., & Mackinnon, A. (2010). *An introduction to global studies*. United Kingdom: Wiley-Blackwell.
4. Coopre, Ch., & Fitz Gerald, E. Vv. (2016). *Development Studies Revisited, Twenty-Five years of Jurnal of Development Studiase*. Abingdon: Routledge.
5. Devetak, R., Burke, A., & George, J. (2012). *An introduction to international relations*. Cambridge: Cambridge University Press
6. Dunne, T., & Smith, S. (2016). *International relations theories: Discipline and diversity*. London: Oxford University Press.
7. Dudley, S. (1969). The meaning of development, IDS, Institute of Development Studies, No. 44.
8. Escobar, A. (2000). *Development: Past, post and Future*. SID Publications.
9. Gosh, B. N. (2001). *Dependency Theory revisited*. Abingdon: Routledge
10. Foreign Policy (Spring, 1998), No. 110, Special Edition: Frontiers of Knowledge.
11. Grant, I. (1998). *Post modernism and development theory*. Ontario: University of Guelph.
12. Handelman, H. (2000). *The challenge of third world development*. New Jersey: Prentice Hall.
13. Harris, R., & Land, Mc. (2000). *Critical perspectives on Globalization and Neoliberalism in the developing countries*. Boston: Seid Brill.
14. Haynes, J., Hough, P., & Malik, Sh. (2011). *World politics*. Abingdon: Routledge.
15. Jackson, R., & Sorensen, G. (2010). *Introduction to international relations, Theories and Approaches*, United Kingdom: Oxford University Press.
16. Kegly, W., Ch., & Blanton, Sh. (2013). *World politics*. California: Wadsworth.
17. Kuhnen, F. (1986). Causes of underdevelopment and concepts for development: An introduction to development theories, *The Journal of Institute of Development Studies*, NWFP Agricultural, Vol. VIII, 1986, 1987 University, Peshawar.
18. Kothari, U. (2005). *From colonial administration to development studies: A post colonial critique of the history of development studies*. London: Zed.
19. Iain, G. (1998). *Post modernism and development theory*. University of Guelph, National Library of Canada.
20. Limcal, T. (2010). *Theories of international relations: Radical approache*. Los Angeles: Cal state la University.
21. Maddison, A. (2011). *The world economy*. Development Center Studies, OECD
22. Nederveen Pieterse, J. (2000). After post development. *Third World Quarterly*, 21(2), 175-191.

23. Nkurunziza, I. (2007). *An overview of development studies*. International Development Department, London: University of Birmingham.
24. Peet, R., & Hartwick, E. (2009). *Theories of development*. New York: Guilford Press.
25. Rengger, N. J. (1995). *Political theory, modernity, and postmodernity*. Blackwell: Oxford.
26. Robbins, P. T. (2011). *Sociology of development*. London: University of London.
27. Roy, S. (2011). *The Theoretical foundations of IPE*. Longman Publisher, London.
28. Runis, G. (2004). *The evolution of development thinking, theory and policy*, May 2004. No. 886, USA: Yale University.
29. Sahle, N. E. (2010). *World orders, development & transformations*. London: Palgrave.
30. Seligson, A., Mitchell, P., & Smith, J. (2003). *Development & underdevelopment, Political economy of global economy*. Colorado: Lynne Rienner Publishers.
31. Seers, D. (1969). *The meaning of development*. *IDS communication*, UK: Institute of Development Studies.
32. Shanumu, G. (2011). *Development theory in historical perspectives & an overview of Development Studies*, EDS410.
33. Veltmeyer, H. (2005). *Development and Globalization as Imperialism*. *Canadian Journal of Development Studies*, 26(1), 89-106.
34. Walt, S. (1998). *International relations, one world many theories*. *Foreign Policy*, 110, 29-32+34-46.